

بررسی رمان هاواردزاند اثر ای. ام. فارستر از دیدگاه اخلاقی

مارتا سی. نازبام

سیما فرشید

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

تلی شعوری

دانش آموخته ی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

چکیده

به نظرمی رسد احساسات عمیقی که به ارتباط میان انسان ها شکل می دهند، مهم ترین مشغولیت ذهنی ای. ام. فارستر، یکی از رمان نویسان مشهور معاصر، است. این رابطه ها منجر به دستیابی به "زندگی متعالی" می شود. همچنین رمان های فارستر نوعی از عشق رمانتیک را به تصویر می کشند که ممکن است در نگاه اول ارتباط چندانی به اخلاقیات نداشته باشد، اما در حقیقت کمک شایانی به اعتلای اخلاقی افراد می کنند. مارتا سی. نازبام یکی از چهره های برجسته در میان فلاسفه ی اخلاق گرا و منتقدان ادبی قرن بیستم است که علاقه ی وافری به بررسی روابط انسانی و اثر آنها در تعالی اخلاقی دارد و این امر را در آثار ادبی مورد بررسی قرار داده است. از دیدگاه او انتخاب ها و روابط شخصی افراد راهی برای حرکت به سمت خودشناسی و از خودگذشتگی و شناخت بهتر نیروهای یک انسان است. با توجه به توجه خاص ای. ام. فارستر به اخلاقیات و روابط انسانی، بررسی رمان های او با استفاده از عقاید نازبام مفید به نظر می رسد چرا که هر دو به دنبال روابط انسانی برای بهبود اخلاقی اند. شخصیت های رمان هاواردزاند به واسطه ی عشق و روابط نزدیک با اطرافیان خود

مقدمه

از آنجایی که شخصیت های آثار ای. ام. فارستر^۱ با انتخاب های گوناگون مواجه می شوند، به نظر می رسد ارتباط میان معنا و اخلاقیات دغدغه ی اصلی فارستر در رمان هاواردزاند^۲ است. معنا به واسطه ی درگیرشدن با چیزی ارزشمند و مثبت پدید می آید، بنابراین از آنجا که هاواردزاند پر از ارزیابی ارزش های اخلاقی است، نمونه ی خوبی از یک داستان اخلاقی به شمار می رود. در این داستان شخصیت ها می کوشند تا از طریق اخلاقیات به زندگی معنوی دست یابند. اگرچه این دستیابی از طریق ارتباط شخصی میان ایشان صورت می گیرد و نه به واسطه ی تفکر عقلانی. کوتاه ترین جمله برای توصیف هاواردزاند این گفته ی وین رایت^۳ است که عقیده دارد معنا در این رمان به روابط شخصی وابسته است. احساساتی که بر مبنای باور به چیزهای ارزشمند و مهم اند، نقش مهمی در ادراک معرفتی بازی می کنند. سوال "چگونه باید زندگی کرد؟" که نازبام می کوشد پاسخی برای آن بیابد را می توان در مورد رمان هاواردزاند مطرح کرد و با در نظرگرفتن رابطه ی میان زندگی سالم اخلاقی و زندگی کامل پاسخی برای آن یافت. بنابراین ادراک این که شخصیت های داستان تا چه اندازه بین این دو تعادل برقرار می کنند و به "خردکاربردی"^۴ دست می یابند امری مهم است. همان گونه که وین رایت نیز عقیده دارد، خردکاربردی شامل توانایی برای تشخیص خوب برای خود و دیگران است و مهار خود، عنصری انکارناشدنی در تمرین آن است. علاوه بر مهار خود، خودشناسی، خلاقیت و عمق اخلاقی خصوصیتی اند که توانایی درونی را آشکار می سازند و به وفور در برخی از شخصیت ها یافت می شوند. از نظر نازبام پذیرش مسئولیت نتایج اعمال یک فرد تاثیر شگرفی در رشد اخلاقی انسان ها دارد و

1 - E. M. Forster

2 - Howards End

3 - Valerie Wainright

4 - Practical Wisdom

اعتراف به اشتباهات گذشته بخشی از این رشد را شامل می‌شود، اگرچه این اعتراف نباید با پشیمانی یا احساس گناه همراه باشد. در رمان هاواردزاند جهت دادن به زندگی خود، به زندگی اشخاص شکل می‌دهد، به عبارت دیگر این دنیای درونی است که بهای همه چیز را می‌پردازد.

برای دستیابی به ارزش از نظرنازبام، انعطاف امری ضروری است و برای حرکت به سمت ارزش، روح انسان باید پذیرا باشد (۳۲۵) و زیبایی که به روح انسان رسوخ می‌کند، راهی به سوی حقیقت و دانایی است، بنابراین به نظرنازبام عشق امری حیاتی برای تعالی اخلاقی است. رمان هاواردزاند، علاوه بر دارا بودن موضوعات دیگر داستانی عاشقانه است که در آن شخصیت‌ها از طریق عشق به زندگی کامل دست می‌یابند. حسی در رمان هاواردزاند وجود دارد که پرخطر و غیرقابل مهار بودن زندگی را القا می‌کند و این به دلیل عاشقانه بودن زندگی و زیبایی این عشق است. در این رمان عشق افراد به یکدیگر نقش عمده‌ای در تعادل شخصیتی

آن‌ها ایفا می‌کند، اگرچه نوع عشق‌هایی که فارستر به تصویر می‌کشد متفاوت است. علاوه بر آن، فهم این که فردی واقعا عاشق است به نظردارای اهمیت است و از نظرنازبام، این دستیابی به شناخت عشق مستلزم شرکت در اتفاقات مختلف زندگی و ارتباط با دیگران است، عاملی که نباید در مورد رمان هاواردزاند نادیده انگاشت.

تعالی اخلاقی

ملاحظات اخلاقی به وفور در رمان هاواردزاند وجود دارد و درعین حال فارستر در این داستان برای دستیابی به پایانی منسجم تلاش می‌کند، اگرچه برخی منتقدان پایان داستان فارستر را بسیار ساده می‌پندارند، زیرا به اعتقاد آنان او در ترکیب زندگی درونی و بیرونی دقت لازم را به خرج نداده است. با در نظر گرفتن این نقد‌ها،

شاسترمن^۱ می نویسد: "به نظر من نه فقط پایان داستان بلکه همه ی چیزهایی که رمان براساس آن ها نگاشته شده است - تضاد بسیار ساده میان نمایندگان زندگی درونی و بیرونی که درارتباطی نادرست به اوج خود می رسد- از قدرت این رمان می کاهد" (۱۵۶). با این وجود فارستر در به تصویر کشیدن زندگی درونی و بیرونی که دائما در نوسان هستند تا حدود زیادی موفق به نظر می رسد. مارگارت شلگل^۲ ترکیب "نثر و شعر" را به طورکامل نشان می دهد و در پایان، خود به صورت نمونه ای عملی از اخلاقیاتی که با شعر عجین شده است در می آید.

رمان هاواردزاند تضادی غیرقابل انکار بین دو خانواده ی ایده آلیست شلگل و ماتریالیست ویلکاکس را نمایش می دهد، هرچند این داستان سعی درنمایش تضادی درونی تر و عمیق تر ما بین تک تک انسان ها و درنتیجه ی آن تفاوت تمایلات اخلاقی آن ها دارد. مارگارت وهلن شلگل^۳ این تضاد را به خوبی نشان می دهند زیرا پاسخ های شخصی آن ها به مسائل گوناگون متفاوت است، درعین حال هر دو شخصیت های اخلاقی خود را بهبود می بخشند. دیدگاه خواهران شلگل درباره ی زندگی از همان دوران طفولیت دستخوش تغییراتی می شود، همان گونه که فارستر می نویسد: "دو خواهر کوچک شبیه بودند، ولی به هنگام آشنایی با خانواده ی ویلکاکس روش آن ها تغییر کرده بود. خواهر کوچک تر مردم را بیشتر جذب می کرد و خود نیز بیشتر جذب می شد، خواهر بزرگ تر راهی مستقیم می پیمود و شکست های گاه و بی گاه را قسمتی از زندگی می دانست" (۴۴).

رشد شخصیت ها دراین رمان از طریق بینش درونی صورت می گیرد و نه اندیشه ی عقلانی که این امر با دیدگاه نازبام مطابقت دارد زیرا او اهمیت ویژه ای برای نقش

1 - David Shusterman

2 - Margaret Schlegel

3 - Helen Schlegel

احساسات در پیشرفت احساسی و عقلانی فرد قایل است. از نظر او هر احساسی برمبنای باوری بنا شده است که می تواند درست یا نادرست باشد که خود منبعی برای درک اخلاقی است. دیدگاهی واحد برای زندگی خوب و اخلاقی در جهان وجود ندارد بلکه این مساله امری نسبی است. حوادث و تجربیات شخصی، بخش اساسی شناخت حقیقت است و محدود کردن عکس العمل های احساسی افراد در واقع محدود کردن شناخت حقیقت و خودشناسی است. نازیام همانند ارسطو معتقد است که استدلال عقلانی بدون در نظر گرفتن احساسات، فاقد ارزش واقعی است زیرا احساسات، برخی از عمیق ترین نظرات ما در مورد مسائل پراهمیت را در برمی گیرد، مسائلی که ممکن است در استدلال عقلانی از نظر پنهان بماند. مارگارت که به طور حتم برجسته ترین شخصیت داستان در حرکت به سوی تکامل است به آزادی، ادبیات، هنر و حقوق بشر باور دارد که این عقاید احساسات او را تشکیل می دهند. او با برقراری تعادل مابین این احساسات و دیگر عوامل زندگی اش به سوی تکامل قدم برمی دارد. تصمیمات او در ابتدا شتاب زده و بدون فکر به نظرمی آیند، درحالی که داوری های بعدی او عاقلانه تر و آگاهانه تر هستند. مارگارت برای آشتی دادن جنبه های متناقض زندگی اش کوشش می کند، به علاوه به عقیده ی او روابط انسانی آرزوی غایی بشر است که باید برای رسیدن به آن تلاش کرد، همان گونه که در اینجا دیده می شود: "او احساس می کرد آنهایی که برای اتفاقات غیرمنتظره ی زندگی آماده می شوند ممکن است به قیمت از دست دادن شادی، خود را تجهیز کنند. آن ها که برای روابط انسانی تلاش می کنند باید راه دیگری بیابند یا این که شکست را بپذیرند" (هاواردزاند ۷۱). این جملات آشکارا تمایل مارگارت برای مسئولیت ها و انتخاب های شخصی را نشان می دهند زیرا او وجود مفاهیم جهانی در مورد زندگی و اخلاقیات را بیان نمی کند. از آنجایی که او مجبور به پذیرش نتایج تصمیماتش است، برخورد شخصی وی با سختی

ها و رویدادهای زندگی شخصیت اخلاقی او را می سازد.

از دیدگاه نازبام، درک این مساله که زندگی چه امکانات، ناممکنات، امیدها و ترس هایی را پیش روی ما قرار می دهد، امری بسیار مهم است زیرا رشد شخصی انسان را شامل می شوند. تصمیم دور از انتظار مارگارت برای ازدواج با هنری ویلکاکس^۱ و مدیریت موفق نتایج حاصل از آن نقطه ی اوج تصمیم گیری های شخصی او است، گرچه او ناگزیر از رویارویی با برخی عوامل مانند رابطه ی گذشته ی هنری با جکی، بیکاری لئونارد و ناپدید شدن هلن است. اگرچه هلن از جهاتی مشابه خواهرش است، درمقایسه با مارگارت بی مسئولیت تر و خواستار خوش گذرانی بیشتر است. تصمیم های شخصی هلن برخلاف مارگارت از روی منطق انجام نمی گیرند و از آنجایی که تصمیم های او دقت کمتری دارند، ممکن است این تصور به وجود آید که بخش اخلاقی شخصیت او تکامل نمی یابد، ولی او دارای عامل "شخصی" یا "خودی"^۲ است که از نظر نازبام برای تکامل اخلاقی ضرورت دارد. وین رایت می نویسد: "مهار، یک عامل اولیه برای خردکاربرد است (۱۷۰) که از نظر ارسطو برای تفکر اخلاقی اهمیت دارد. ارسطو معتقد است که شرط داشتن تفکر اخلاقی در درجه ی اول دربرداشتن اخلاقیات درست و سپس درک به کارگیری درست و به موقع این اخلاقیات است. به همین دلیل هلن که فاقد عامل مهار است، انسانی اخلاقی به نظر نمی رسد. از طرف دیگر با توجه به عقاید نازبام، اخلاقیات هلن نه با مهار بلکه به وسیله ی احساسات درونی او تعالی می یابد. پذیرش مسئولیت شخصی به عنوان اولین مرحله در تفکر اخلاقی در نظر گرفته می شود و به همین دلیل است که خانواده ی شلگل خانواده ی ویلکاکس را نمی پذیرد زیرا از نظر آن ها این خانواده فاقد عامل شخصی یا خودی است. هلن این مساله را هنگام صحبت با لئونارد بیان

1 - Henry Wilcox

2 - Personal Note

ممکن پس از آشنایی اش با خانواده ی ویلکاکس تقویت می شود. او در مورد جنبه های دیگر زندگی به غیر از هنر و ادبیات فکر می کند و نتیجه می گیرد که اقتصاد نقش عمده ای در جهان ایفا می کند همان گونه که می گوید: "من فکر می کنم که روح جهان اقتصادی است و این که پست ترین ژرفا نبود عشق نیست بلکه نبود پول است" (۷۲).

علاقه ی مارگارت به جنبه هایی که پیش از این مورد توجهش نبود راه را برای سفر اخلاقی که در پیش دارد هموار می کند. مارگارت و هلن به خانواده ی ویلکاکس تا حدودی احترام می گذارند و انرژی و سخت کوشی و توانایی آن ها در مهار شرایط را تحسین می کنند زیرا خود فاقد چنین خصوصیتی هستند. این خصوصیات، جزء مهم ترین ویژگی های انسانی تلقی نمی شوند، ولیکن تمدن و شخصیت اجتماعی می سازند؛ مارگارت به برقراری توازن میان ارزش های متفاوت باور دارد، اگرچه "او ارزشهای اولیه ی خود را پس از ازدواج کنار نمی گذارد" (پیچ ۹۰) و سعی در نفوذ به روح هنری و کمک به او در دیدن نادیده هایش دارد. هنری نمی تواند احساسات خود را در کارها یا تصمیماتش دخیل کند و نمونه ی خوبی از یک مرد آزموده است که تجارت برایش در اولویت است. به علاوه او هیچ تلاشی برای بروز زندگی درونی خود ندارد و حقایق ملموس برایش کافی است. مارگارت به چنین خصوصیتی آگاه است و خود را برای مدیریت این شرایط آماده می کند، ولی هنری قادر به درک قدرت مارگارت نیست و او را ضعیف می پندارد زیرا دارای خصوصیتی به نام "کندی" یا "کودنی" است.

عشق مارگارت به هنری عشقی رمانتیک و شاعرانه نیست بلکه از نوع نثر است زیرا می داند که هنری از احساسات می ترسد و اهمیت ویژه ای به موفقیت می دهد

و گذشته اهمیت چندانی برایش ندارد. از آن گذشته، او هیچ علاقه‌ای به اصلاحات اجتماعی ندارد زیرا موقعیت اش کاملاً رضایت بخش است و نیازی به تغییر این انطباق ندارد. مارگارت از این موضوع آگاه است و فکر می‌کند که او هیچ ویژگی دیگری غیر از عادی بودن ندارد. مانند اعضای دیگر خانواده‌ی ویلکاکس، هنری فاقد عامل "خودی" است و این موضوع به خوبی از طریق بی تفاوتی اش نسبت به لئونارد بست، که خود باعث بدبختی اوست، نشان داده می‌شود و او حتی چنان بی استعداد است که این مساله را یکی از اشتباهات خودتلقی نمی‌کند. با در نظر گرفتن عقاید نازبام، "خیال"^۱ - توانایی دیدن چیزی به عنوان چیزی دیگر یا در چیز دیگری - و همدردی برای تعالی اخلاقی ضروری هستند، بنابراین هنری که به زندگی درونی و احساسات خود اهمیت نمی‌دهد هیچ‌گاه قادر به تعالی اخلاقی نیست، درحالی که مارگارت به دلیل توانایی در دیدن همه چیز به صورت یک کل، قادر به تعالی اخلاقی است. همان‌گونه که سامرز^۲ می‌گوید، تلاش مارگارت برای تلفیق زندگی درونی و بیرونی نتیجه‌ی تفکری آرنولد است که عقیده دارد مشاهده‌ی زندگی باید به صورت متداوم و کلی باشد. با چنین دیدگاهی مارگارت به درک کامل تری از زندگی می‌رسد زیرا نوسان او بین زندگی درونی و بیرونی باعث می‌شود تا قدرت هر یک را دریابد و بهترین جنبه‌های هر کدام را برگزیند.

شاسترمن می‌نویسد: "برای دیدن زندگی به صورت یک کل، انسان باید چیزهایی را که قبلاً نفی می‌کرد بپذیرد" (۱۵۷). هنری که قادر به درک اهمیت زندگی درونی نیست تغییر چشمگیری از نظر اخلاقی نمی‌کند و همان‌گونه که هست باقی می‌ماند. شکست نهایی او هم احساسی و هم مادی است؛ احساسی به علت دستگیری پسرش و مادی به دلیل این که مجبور به بخشیدن هاواردزاند به مارگارت، همان‌گونه که

1 - Fancy

2 - Claude J. Summers

خانم ویلکا کس وصیت کرده بود، می شود. اخلاقیات خشک و جهانی او قادر به رستگار کردن او نیست، درحالی که مارگارت قضاوت های خشک و قراردادی مردها را نمی پذیرد و زمانی که آن ها هلن را دیوانه خطاب می کنند درکنار هلن قرار می گیرد و نه در مقابلش. با توجه به چنین اتفاقاتی می توان گفت که مارگارت در "نمایش دورویی دیدگاه هنری بر اساس روابطش باجکی بست و رفتارش با هلن" (سامرز ۱۳۳) موفق است. او تلاش فراوانی برای آگاه کردن هنری انجام داده است ولی در نهایت به ناتوانی او در درک مسئولیت اخلاقی اش پی می برد و در مقابل دیدگاه او طغیان می کند.

نازبام به پیروی از ارسطو برخی از انسان هارا فاقد توان لازم برای تعالی اخلاقی از طریق انتخاب ها و احساسات شخصی می داند زیرا آن طور که باید پرورش نیافته اند و به علت این کمبود نمی توانند به "خرد عملی" دست یابند. لئونارد بست به رغم تلاش نا امیدانه اش برای پیشرفت عقلانی از جمله ی این اشخاص می باشد. اجداد وی کارگران کشاورزی بودند که هیچ گاه قادر به رهایی از آن ها نیست و همان گونه که درداستان نیز اشاره شده است "او نه تنها از نظر فرهنگی ممتاز نیست بلکه دچار سوء تغذیه ی فرهنگی نیز است" (۸۸). این گونه اشخاص به دلیل تحصیلات نا کافی درسال های اولیه ی زندگی، فاقد خصوصیات اولیه برای رشد معنوی هستند. لئونارد تا جایی که ممکن است تلاش می کند تا با خواندن کتاب و شرکت در برنامه های هنری مقدمات پیشرفت خود را فراهم کند ولی هیچ راه نجاتی جز مرگ در انتظار او نیست. او هنگامی که شغل خویش را از دست می دهد و از استخدام شدن نا امید می گردد متوجه می شود که به دنبال رشد معنوی بودن چقدر بی مفهوم و خالی از معنی است. بدون پول هیچ چیز برای او مانند گذشته نخواهد بود، در همین حال هلن مرگ را به او یادآوری می کند که احتمالا نشان گر مرگ لئونارد است. او می گوید: "اگر

ما برای همیشه زنده بودیم حق با تو بود. ولی ما ناگزیر از مردنیم. ما مجبور به ترک این زندگی هستیم. بی عدالتی و طمع، واقعی بودند اگر برای همیشه زنده بودیم. بنابر این ما باید به چیزهای دیگری باور داشته باشیم زیرا مرگ نزدیک می‌شود. من مرگ را دوست دارم زیرا توضیح می‌دهد. بی ارزش بودن پول رانشان می‌دهد. مرگ و ثروت دشمنان همیشگی اند، نه زندگی و مرگ" (۲۳۶). لئونارد پس از ارتباطش با هلن دچار پشیمانی می‌شود که به گفته‌ی فارستر بی‌فایده‌ترین عامل برای تعالی است زیرا درعین‌حال خالص کردن ضعیف نیز می‌کند. به علاوه گفته می‌شود که او از طریق "اعتراف" آرزویی برای شادی و خوشبختی ندارد بلکه امید به رهایی از مهلکه بدون توجه به احساسات دیگران را دارد. حس گناهکاری او می‌تواند قدمی برای رشد اخلاقی او باشد ولی با توجه به کمبود خصوصیات اولیه در او، نمی‌تواند مانند مارگارت یا هلن تعالی یابد و در نهایت به علت دارا بودن قلبی ضعیف می‌تواند شاید مرگ او را به آزادی برساند.

اگرچه نوع رفتار و اعمال هلن در نظر مارگارت عجیب است، او ترجیح می‌دهد تا هلن را با توجه به معیارهای اخلاقی خاص محک نزنند. منش غیرعادی هلن به خصوص رابطه اش با لئونارد بست امکان پیشرفت اخلاقی او را از بین نمی‌برد همان‌گونه که مارگارت با خود فکر می‌کند: "تخطی هلن با هیچ معیار اخلاقی قابل توجیه نیست. اخلاق می‌تواند به ما بگوید که قتل بدتر از دزدی است و می‌تواند همه‌ی گناهان را رده بندی کند ولی نمی‌تواند هلن را رده بندی کند" (۳۰۴). هلن نیز مانند مارگارت در نتیجه‌ی انتخاب‌های شخصی و احساسات درونی اش هر چند هم که اشتباه به نظر برسند، به تکامل اخلاقی رسیده است، از آنجایی که او قادر به اعتراف در مورد اعمال و احساساتش است. شاسترمن می‌گوید: "از این دو زن، هلن اعتراف می‌کند که نمی‌تواند مردی را دوست بدارد و مارگارت اعتراف می‌کند

که نمی‌تواند بچه‌ای را دوست داشته باشد" (۱۵۶). در عین حال، مارگارت تخیل عمیق‌تر و خودشناسی بهتری دارد، به بیان دیگر او نوع بهتری از تفکر اخلاقی را به نمایش می‌گذارد. اعترافات خواهران شلگل مشابه اعترافات لئونارد نیست زیرا آن‌ها به وسیله‌ی عقل سلیم پذیرفته شده‌اند و ضرری برای کسی ندارند. اعمال نهایی آن‌ها می‌تواند نشانه‌ی تعالی اخلاقی باشد زیرا مارگارت قادر به مهار کامل زندگی‌اش است و هلن عشق به فرزند را می‌پرورد.

عشق و زندگی اخلاقی

رمان هاواردزاند شامل موضوعات انسانی متعددی است. عشق یکی از تم‌های اساسی این رمان است که به حق به دلیل روابط شخصی مارگارت و هلن غیرمعمول نامیده شده است. داستان با رویارویی خانواده‌ی شلگل با خانواده‌ی ویلکاکس آغاز می‌شود که خود نتیجه‌ی علاقه‌ی هلن به پول ویلکاکس^۱ است که رفتار و منشش با هلن و درکل خانواده شلگل متفاوت است هلن. پس از به هم خوردن روابطش با پول نسبت به خانواده‌ی ویلکاکس بی‌اعتماد می‌شود زیرا به بیهودگی دنیای آنها و ضعف شخصیتشان پی می‌برد. از طرف دیگر، مارگارت بیشتر مجذوب این خانواده می‌شود و دوستی خود را درلندن با خانم ویلکاکس ادامه می‌دهد. دلیل عمده برای ارتباط با چنین خانواده‌ی خانم ویلکاکس است اگرچه این رابطه پس از مرگ او نیز ادامه می‌یابد. مارگارت باید به روابطش با این خانواده پایان دهد زیرا هیچ چیز مشترکی بین آن‌ها وجود ندارد، علاوه بر آن خانم ویلکاکس خود با همسر و فرزندانش بسیار متفاوت است و متعلق به دنیای تجارت و اقتصاد نیست که خود توجیهی برای علاقه‌ی مارگارت به اوست. تفاوت خانم ویلکاکس با اعضای دیگر خانواده‌اش آنجا بیشتر

آشکار می شود که در وصیت نامه اش هاواردزاند را به مارگارت که بیگانه ای بیش نیست می بخشد.

پیش از پیشنهاد هنری ویلکاکس برای ازدواج با مارگارت نشانه هایی برای چنین پیشنهادی وجود دارد. او به دخترش می گوید: "دخترانی مثل آن ها نباید درلندن تنها زندگی کنند. تا زمان ازدواج باید یکی مراقب آن ها باشد. ما باید بیشتر به آن ها سربرزیم" (۱۵۳). این سخنان بیشتر از همه نشان گر عقاید سنتی هنری درمورد زنان و مردان و تمایل او به قبول نقشی حمایتی است، ازطرف دیگر این سخنان علاقه ی او به دختران شلگل را می رساند. به طورحتم مارگارت به هنری علاقه مند است و هنگام خواستگاری هنری از او شاد می شود و این شادی ربطی به انسانیت ندارد و مانند لذت از یک هوای خوب است، اگرچه مارگارت در آن زمان قادر به درک این موضوع نیست ولی بعدها اعتراف می کند که این احساس درحقیقت عشق بوده است. هنگامی که هلن از او درمورد عشقش به هنری می پرسد پاسخ او منفی است ولی معتقد است که دوست داشتن او را یاد خواهدگرفت. ازطرف دیگر، عکس العمل وی خصوصاً درمواردی که برخلاف معیارهای اخلاقی اش عمل می کند هیچ توجیه دیگری جز عشق نمی تواند داشته باشد. نازیام به نوعی نوسان مابین عشق و اخلاق اعتقاد دارد و هردوی آن ها را برای یک زندگی کامل ضروری می داند. او اشاره به مواردی دارد که عشق، ماورای اخلاق قرار می گیرد آنجا که هیچ داوری اخلاقی قادر به پاسخگویی نیست و نتیجه می گیرد که هریک از عشق و اخلاق بدون دیگری فاقد ارزش است. بنابراین می توان گفت که مارگارت میان عشق و اخلاق درحرکت است آنجا که عشق می تواند گاهی ماورای اخلاق باشد و برقراری تعادل بین این دو ضروری است.

عشق مارگارت به هنری علاوه برجنبه ی معنوی فیزیکی نیز هست و همان طورکه در قسمت های مختلف داستان اشاره شده است، او به "مرد" بودن هنری علاقه دارد.

او اگرچه در مورد عشقش به هنری زیاد می‌اندیشد و سعی در یافتن توضیحی برای آنچه در حال وقوع است دارد، اعمالش به وسیله‌ی منطق قابل توجیه نیست. همان گونه که تامسون^۱ نیز اشاره می‌کند برخی منتقدان تصمیم مارگارت برای ازدواج با هنری را متناض با شخصیت او می‌دانند (۱۲۷) و این تاحدودی منطقی به نظر می‌رسد زیرا هنری اهمیت چندانی به مسائلی که مارگارت به آن‌ها علاقه دارد نمی‌دهد. از طرف دیگر، مارگارت در مورد جهان و اتفاقات پیرامونش با او هم عقیده است. سخن او که عقیده دارد اگر تجار وجود نداشتند، دیگران نمی‌توانستند به راحتی زندگی کنند بر مبنای ارزیابی ادراکی نیست. با توجه به چنین مساله‌ای کلمر^۲ معتقد است که فارستر در این رمان توضیحی برای علاقه‌ی مارگارت در نظر نگرفته است. برای هنری کار بسیار مهم است، البته این دلیلی موجه برای ازدواج با یک مرد نیست ولی برای مارگارت عامل مهمی است" (۱۰۲). همواره باید به یاد داشت که مارگارت نماینده‌ی پیوند عقاید گوناگون است و این ارتباط ناممکن می‌نمود اگر او هنری را دوست نمی‌داشت، اما به نظر می‌رسد که عشق او آگاهانه است زیرا شخصیت هنری و ضعف‌های او را می‌شناسد.

مارگارت همچنین می‌داند که برای هنری آشکار کردن احساساتش دشوار است. پس از تقاضای ازدواج هنری، مارگارت درباره‌ی نخستین لحظه‌ای که هنری به ازدواج با او فکر کرده بود می‌پرسد و این مساله برای مارگارت بسیار جالب است اما هنری تمایلی برای ادامه‌ی این بحث نشان نمی‌دهد و ترجیح می‌دهد تا در مورد کار صحبت کند. در مراسم عروسی او ویلکاکس^۱، هنری بسیار بی‌تفاوت رفتار می‌کند اگرچه مارگارت می‌داند که او نسبت به از دست دادن دخترش و حضور همسرش بی‌تفاوت نیست. هنری مراسم عروسی را مانند مجلس عزاداری جزء به

1 - George H. Thomso

2 - John Colmer

جزء و نه به صورت یک کل اداره می کند. مارگارت خود را وقف دوست داشتن هنری می کند و امیدوار است که این عشق بتواند ضعف های او را برطرف کند. او بدون این که عملی انجام دهد صبورانه به سخنان او گوش می کند زیرا عقیده دارد که عشق همواره ضربه ی بهتری است که با در نظر گرفتن این موارد، اعمال او با عشقش قابل توجیه است.

نخستین تصمیم غیرمنتظره ی مارگارت تصمیم او به ازدواج با هنری است که نمی توان هیچ توجیهی برای آن یافت زیرا هیچ عقیده ی مشترکی بین آن ها وجود ندارد. اعمال دیگر مارگارت غیرمنتظره تر نیز می باشد زیرا آنجایی که برخلاف معیارهای اخلاقی اش عمل می کند این تصمیمات دشوارتر می باشند. در اولین رویارویی او با لئونارد بست، مارگارت تمایل دارد تا هرچه می تواند به او کمک کند و حتی در مجادله با دوستانش عقیده دارد که کمک مالی به این افراد یک ضرورت است. بعدها از هنری می خواهد که با استخدام لئونارد به او کمک کند که هنری نمی پذیرد و علاوه برآن لئونارد را در جهت استعفا از شغل فعلی اش راهنمایی می کند که این امر موجبات بدبختی لئونارد را فراهم می آورد. عقیده ی مارگارت در مورد لئونارد و زندگی اش پس از نامزدی با هنری امری پراهمیت است زیرا توجیه دیگری غیر از عشق ندارد. او از وظیفه ی اخلاقی خود در قبال لئونارد چشم پوشی می کند و همانند هنری لئونارد و همسر او را از خود می راند. چشم پوشی مارگارت از گناه هنری و رابطه ی او با جکی بست گواه دیگری بر عشق مارگارت به او می باشد. بخشندگی مارگارت بر اساس احساسات شخصی و عشقش برای هنری است و اگرچه با شخصیت او تناقض دارد، نشان گر تعالی اخلاقی وی و پیمودن مسیری برای رسیدن به از خودگذشتگی است. اعتراض مارگارت به هنری در مورد خواهرش امری مهم در رشد اخلاقی اوست زیرا فقط یک بار اتفاق می افتد. همان گونه که نازبام نیز عقیده

دارد عشق رمانتیک در مباحث مربوط به اخلاق مطرح نمی شود ولی او معتقد است که اثر و عملکرد آن را نباید نادیده گرفت. عشق کوتاه مدت هلن به لئونارد به تعالی شخصیتی او یاری می رساند زیرا او را از نفرتش به خانواده ی ویلکاکس می رهااند. پشیمانی هلن در مورد برخی از اعمالش و تفاوت آشکار در رفتار وی نشانگر مسئولیت پذیری و احتیاط بیشتر اوست.

۱. شناخت عشق

نازبام با این عقیده که یک احساس به تنهایی می تواند نشانه ی عشق و دانش عشق باشد مخالف است، علاوه بر آن او به دنبال برخی نشانه هاست که می تواند نشان گر این دانش باشد. رسیدن به شناخت عشق باید درطول زمان اتفاق بیفتد آن هنگام که بتوان نشانه های بسیاری در مورد انسانی دیگر، خودانسان و نظام ارتباطی آن‌ها انتقال داد. این شناخت همچنان باید بر احساسات نیرومندی که "ارزش نشانه ای" دارند استوار باشد و در نهایت این دانش از دنیای درونی خارج شده و ماورای نشانه می رود. "دانش عشق عملکرد یا وضعیت یک انسان تنها نیست اما یک راه پیچیده ی بودن و برخوردکردن با یک انسان دیگر است، دانستن عشق خود، اعتماد به آن و بیان آن است. بالاتر از این ها اعتماد به انسانی دیگر است" (نازبام ۲۷۴).

چگونه می توان دانست که مارگارت به چنین شناختی از عشق رسیده است و عشق او خود فریبی نیست؟ بدیهی است که مارگارت انسانی منزوی و غیرفعال نیست که درانزوا به عشق بیانیدشد، بلکه انسانی فعال است که در زندگی و اتفاقاتش شرکت می کند. او به ضعف های هنری آگاه است و سعی در به تعادل رساندن شخصیت هنری به وسیله ی یک ارتباط دوسویه دارد. او به احساسات مشترک نیازمند است تا بتواند

جریانی از زندگی شود. نازبام گشودن درها به سوی امکانات زندگی را نشانه ای از عشق می داند و مارگارت برای پذیرش هراتفاقی آماده است. او همچنین به عشق خود ایمان دارد زیرا به بهبود اخلاقی هنری با عشق خود باور دارد. مارگارت برقراری ارتباط و نه دوری را بر می گزیند که اساس دانش عشق و خودشناسی در نظر نازبام است، به علاوه نازبام معتقد است که عشق می تواند در یک رابطه ی طولانی مدت از طریق رد و بدل کردن عقاید و احساسات، بهتر نشان داده شود. اگرچه هنری ضعف‌هایی دارد، به دلیل داشتن برخی ویژگی های خوب درونی که در طول زمان آشکار می شود لایق عشق مارگارت است، بنابراین هنگامی که مارگارت در انتها موفق به اسکان هنری، هلن و فرزند او در هاواردزاند می شود، درحقیقت خود را در معرض احتمالات جدید قرار می دهد و اینجاست که دانش عشق ورای دنیای درونی قرار می گیرد.

نتیجه

در رمان هاواردزاند، حرکت به سوی تعالی اخلاقی و رسیدن به آن و زندگی کامل حاصل از این تعالی از طریق تجارب و روابط شخصی صورت می گیرد. باتوجه به نظر ارسطو، برای داشتن یک زندگی کامل، باید به "زندگی متعالی" رسید که به معنی خوشبختی است اگرچه این خوشبختی به معنی لذت یا احساس رضایت نیست، بلکه در حقیقت دستیابی کامل به پتانسیل موجود در هر فرد است. برخی اشخاص از طریق تصمیم گیری های مستقل شخصی در هنگام مواجهه با سختی های زندگی سعی در نزدیک شدن به زندگی متعالی دارند. از نظر نازبام، این رویارویی با زندگی و پذیرش نتایج تصمیم هایشان شخصیت اخلاقی آن ها را می سازد که در آن هر چیز شخصی بر هر چیز غیر شخصی برتری دارد. تلاش برای ارتباط عوامل متناقض و متفاوت، و

References

- Bradshaw, David**, ed. *The Cambridge Companion to E. M. Forster*. Cambridge: Cambridge University Press, 2007. Print.
- Colmer, John. *E. M. Forster: Personal Voice*. London: Routledge, 1975.
- Forster, E.M. *Howards End*. London: Penguin Books, 1989. Print.
- Hughes, Gerard J. *Aristotle on Ethics*. London: Routledge. 2003.
- Medalie, David. *E. M. Forster's Modernism*. New York: Palgrave Macmillan, 2002.
- Nussbaum, Martha C. "Exactly and Responsibly: A Defence of Ethical Criticism". *Philosophy and Literature* 22.2 (1998): 343-365. Web. 27 January 2010.
- Nussbaum, Martha C. *Love's Knowledge: Essays on Philosophy and Literature*. New York: Oxford University, 1990.
- Page, Norman. *Macmillan Modern Novelists: E. M. Forster*. Hampshire: Macmillan, 1987.
- Shusterman, David. *The Quest for Certitude in E. M. Forster's Fiction*. New York: Haskell House Publishers Ltd, 1973.
- Summers, J. Claude. *E. M. Forster*. New York: Frederick Ungar Publishing CO, 1983. Print.
- Thomson, H. George. *The Fiction of E. M. Forster*. Detroit: Wayne State University Press, 1967.
- Wainwright, Valerie. *Ethics and the English Novel from Austen to Forster*. Hampshire: Ashgate Publishing Limited, 2007. Print.